

ناهمخوانیها در سیاست خارجی عربستان: چشم‌انداز جایگاه منطقه‌ای

محمد محمدیان - دانشجوی دوره دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی

چکیده

چگونه ناهمخوانیها در سیاست خارجی یک کشور مایه کاهش قدرت یا افزایش نیافتن قدرت آن می‌شود؟ در این نوشتار با توجه به رابطه میان ناهمخوانیها در سیاست خارجی عربستان و جایگاه منطقه‌ای آن کشور، کوشیده‌ایم نشان دهیم که چرا این بازیگر نتوانسته است بیش از اندازه مشخصی از نردبان قدرت بالا رود. در این راستا، با الگوبرداری از نظریه مجموعه امنیت منطقه‌ای «بوزان» و «ویور» به عوامل متعدد برآمده از سه سطح تحلیل داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی دخیل در این زمینه پرداخته‌ایم. سرانجام با توجه به وضع عربستان در سالهای اخیر، سه سناریوی احتمالی مطرح شده است که دو مورد نخست هر یک به دلایلی رد می‌شود؛ سناریوی سوم که اجرا شده است نیز نه تنها ناهمخوانیها در سیاست خارجی آن کشور را از میان نبرده، بلکه مایه افزایش آنها شده است. بنابراین، چنین نتیجه گرفته شده است که در کوتاه مدت دگرگونی محسوسی در جایگاه منطقه‌ای عربستان پدید نخواهد آمد.

درآمد

عربستان همواره یکی از قدرتهای بزرگ منطقه‌ای در خاورمیانه بوده و جایگاهی ویژه در استراتژی قدرتهای جهانی در دوران جنگ سرد و پسا جنگ سرد داشته است. براین پایه، عربستان در سطح منطقه‌ای پیوسته در پی تقویت جایگاه خود، نقش‌آفرینی روزافزون و سرانجام، شکل دادن به نظم منطقه‌ای دلخواه خود بوده است. عربستان با بهره‌گیری از توانمندیهایش و فرصتهایی که داشته توانسته است به جایگاهی مناسب در سطح خاورمیانه دست یابد. اما چرا با وجود برخوردارگی از منابع هنگفت نفتی و داشتن روابط مناسب با قدرتهای جهانی بویژه امریکا، نتوانسته به روند افزایش قدرت خود ادامه دهد و در حد مشخصی از قدرت باقی مانده است؟ در این پژوهش به چشم‌انداز قدرت منطقه‌ای عربستان برپایه وضع کنونی آن می‌پردازیم و ناهمخوانیها در سیاست خارجی عربستان و دیگر عواملی را که باعث شده است آن کشور در این سطح از قدرت بماند، بررسی می‌کنیم. از آنجا که عواملی چند در سطوح بین‌المللی، منطقه‌ای و داخلی در این زمینه نقش داشته‌اند، کوشیده‌ایم از نظریه مجموعه امنیت منطقه‌ای «بری بوزان» و «الی ویور» بهره‌گیری کنیم. این نظریه‌پردازان برآنند که برای بررسی جایگاه قدرتی یک بازیگر منطقه‌ای باید به سه سطح وضع داخلی، روابط منطقه‌ای و رابطه با ساختار نظام جهانی پرداخت. برپایه این نظریه کوشیده‌ایم نشان دهیم که وجود تعارضات ژرف در سیاست خارجی عربستان در سطوح گوناگون، مایه افزایش نیافتن قدرت

آن کشور شده است. در واقع استدلال اصلی این است که نه تنها سطوح رفتاری گوناگون در سیاست خارجی عربستان در یک راستا نیست، که کارکرد ناهمخوان در سه سطح، باعث هدر رفتن بخشی چشمگیر از انرژی و منابع قدرت آن کشور شده و از همین رو عربستان نتوانسته است از سطح معینی از قدرت فراتر رود. در اینجا ممکن است این پرسش پیش آید که چگونه می‌خواهیم اندازه قدرت عربستان و دگرگون نشدن آنرا نشان دهیم. در واقع این مسأله با شناسایی مشکلات و تنگناهایی روشن می‌شود که از دیرباز در برابر عربستان وجود داشته و هنوز نیز وجود دارد و رژیم عربستان تاکنون نتوانسته است از پس آنها برآید. برای نمونه، یکی از تعارضات همیشگی در سیاست خارجی عربستان، رابطه با امریکا از یک سو و وجود گرایشهای اسلامی - عربی و بویژه سلفی از سوی دیگر بوده است که چه در سطح منطقه و چه از سوی قدرتهای بزرگ مشکلاتی برای آن کشور پیش آورده است. بنابراین با توجه به برجای بودن ناهمخوانیها و تنگناهای دیرپای یاد شده، می‌توان گفت که عربستان همچنان در همان سطح از قدرت مانده است. همچنین، در این نوشتار براساس بررسی وضع موجود عربستان، می‌کوشیم جایگاه منطقه‌ای عربستان در آینده نزدیک را روشن کنیم؛ هرچند در علوم اجتماعی پیش‌بینی قطعی ناممکن است و بویژه در منطقه‌ای چون خاورمیانه نظم منطقه‌ای چه بسا در دوره‌ای کوتاه از این رو به آن رو شود. گرچه در بررسی تنگناها و تعارضات، به دگرگونیها در سالهای پس از ۲۰۱۰ و بویژه بهار عربی توجه شده، اما از دید ما، می‌توان چنین تعارضاتی را در

● رهبری عربستان برای سرکوب قیام شیعیان، از شکاف میان شیعه و سنی و تبلیغات فرقه‌گرایانه وهابی و ضدشیعی بهره‌برداری کرده است و پیگیری همین سیاست را در حوزه خارجی بویژه در رقابت با ایران می‌بینیم. رهبری عربستان از این قطب‌بندی مذهبی برای سرپوش نهادن بر کمبودها و نارساییهای داخلی و نیز پیش بردن سیاستهای خطرناک خود در فراسوی مرزهایش سود می‌برد. دولت عربستان گذشته از آتش‌افروزی میان شیعیان و اهل تسنن، گفتمان سنتی وهابی را حتا برای شیطانی جلوه دادن اخوان‌المسلمین عربستان نیز به کار گرفته است.

دوره‌های تاریخی دیگر، برای نمونه در دهه ۹۰ پس از جنگ سرد یا دوران بالا گرفتن ناسیونالیسم عربی کم‌وبیش دید.

پرسش پژوهش این خواهد بود که چرا عربستان نتوانسته است بیش از این از پلکان قدرت منطقه‌ای بالا رود؟ و جایگاه آینده این کشور در منطقه چگونه خواهد بود؟ فرضیه پژوهش نیز این است: ناهمخوانی‌هایی که در سه سطح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی در سیاست خارجی عربستان وجود دارد، باعث قفل شدن آن کشور به سطح خاصی از جایگاه منطقه‌ای شده است؛ و از آنرو که کوشش چندانی برای از میان بردن این ناهمخوانیها صورت نگرفته، نمی‌توان چشم‌اندازی بهتر از وضع موجود برای آن کشور متصور شد.

نظریه مجموعه امنیتی منطقه‌ای و چارچوب تحلیل

در منطقه، روابط میان مناطق و تعامل پویسهای منطقه‌ای با قدرتهای عمل‌کننده در سطح جهانی را به هم مرتبط سازیم. این نظریه تا اندازه‌ای یک منطق ساختاری به دست می‌دهد و بر این فرض تأکید دارد که الگوهای منطقه‌ای منازعه، خطوط مداخله قدرتهای جهانی در منطقه را تعیین می‌کند. در این حالت، الگوهای جهانی رقابت بر سر قدرت، می‌تواند الگوهای منطقه‌ای رقابت را تشدید یا حتا با آنها همسو کند؛ هرچند ممکن است الگوهای قدرت جهانی در شکل‌گیری الگوهای منطقه‌ای نقش اندکی داشته باشد یا اصلا نداشته باشد (بوزان و ویور، ۱۳۸۸: ۶۳).

در این پژوهش خواهیم کوشید در توضیح سطوح گوناگون تعارض در سیاست خارجی عربستان، از نظریه مجموعه امنیت منطقه‌ای بهره گیریم. گرچه این نظریه درباره امنیت است، اما از تقسیم‌بندی سطوح گوناگون تحلیل داخلی، منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای الگوبرداری کرده‌ایم. علت گزینش این نظریه این بوده است که با مرتبط ساختن سه سطح یادشده، امکان تحلیل، تبیین و تا اندازه‌ای پیش‌بینی دگرگونیها در درون هر منطقه را بیشتر می‌کند. هرچند این نظریه بیشتر بر سطح منطقه‌ای در حد فاصل دولت و نظام جهانی تأکید دارد، اما با مرتبط ساختن سه سطح یاد شده می‌کوشد عوامل گوناگون اثرگذار بر رفتار و جایگاه بازیگران منطقه‌ای را در نظر بگیرد. این نظریه بر این نکته تأکید دارد که مناطق، زیر سیستمی‌هایی تشکیل می‌دهند که در آنها تعاملات، بیشتر داخلی است. در واقع مسائل جهانی و ملی در سطح منطقه‌ای برهم اثر می‌گذارند و تصویری کلی در محل تقاطع این دو سطح پدید می‌آید (بوزان و ویور، ۱۳۸۸: ۵۴).

این، بدان معناست که روابط قدرت در سطح ساختار نظام بین‌الملل می‌تواند ناهمخوانیها در درون سیاست خارجی یک کشور را افزایش دهد یا در راستای هماهنگی و انسجام سطوح گوناگون سیاستهای یک کشور عمل کند. برسرهم آنان چهار سطح تحلیل برای نظریه خود برمی‌گزیند که ما در توصیف و توضیح تناقضات در سیاست خارجی عربستان از آنها بهره می‌گیریم. البته در اینجا سطح سوم (تعامل منطقه با مناطق همسایه) را حذف کرده‌ایم زیرا برپایه خود نظریه، فرض می‌شود که تعاملات منطقه با مناطق همسایه اندک است و ما نیز برای پرهیز از دامنه‌دار شدن بحث از پرداختن به آن خودداری می‌کنیم. این سه سطح تحلیل عبارت است از:

از آنجا که عربستان یک قدرت منطقه‌ای است، سیاست خارجی آن از سه سطح داخلی، منطقه‌ای و ساختاری یا فرامنطقه‌ای اثر می‌پذیرد. براین پایه، در توضیح تناقضات در سیاست خارجی عربستان می‌بایست نظریه‌ای را انتخاب می‌کردیم که بتواند به عوامل داخلی، فرامنطقه‌ای و بویژه منطقه‌ای مؤثر در ایجاد تناقض در سیاست خارجی آن کشور بپردازد؛ یعنی آثار متقابل سطوح جهانی، منطقه‌ای و زیرمنطقه‌ای برهم را تحلیل کند. از دید بوزان و ویور این نظریه این امکان را می‌دهد که:

۱) رابطه دولت و جامعه (سطح داخلی):

در زمینه داخلی، بازیگر از آنرو مورد بررسی قرار می‌گیرد که ممکن است سیاستی خارجی یکسره ناهمخوان با سیاستهای داخلی خود در پیش گیرد، یا این دو در یک راستا و تقویت‌کننده یکدیگر باشند. در این سطح، در چارچوب «بازی دو سطحی» ممکن است میان

بتوانیم با بررسی اوضاع داخلی، روابط میان واحدها

محیط بیرونی تمایز قائل شده‌ایم. یک دولت ناتوان از دیدگاه داخلی دولتی است که کنترل مؤثر بر سراسر جامعه ندارد و برخی نیروها ممکن است دولت مرکزی را به چالش بکشند. وفاداری سیاسی شهروندان این‌گونه دولتها به موجودیتهای فرقه‌ای، منطقه‌ای، زیرملی یا فراملی ممکن است بیش از وفاداری آنان به حکومت مرکزی باشد (Gause, 2014: 8). از این دیدگاه، هنگامی که خطر خاستگاه داخلی داشته باشد، سیاست خارجی برای مهار کردن خطر، در راستای همکاری با قدرت خارجی و به‌دست آوردن پشتیبانی آن به کار گرفته می‌شود. ولی هنگامی خطر سرچشمه خارجی دارد، رژیمها می‌کوشند برای گسترش مبانی قدرت خود در بیرون، عوامل داخلی را برای مشارکت بسیج کنند (هینبوش و احتشامی، ۲۷:۱۳۸۲). با نگاهی کلی درمی‌یابیم که هدایت سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه، در سایه نقش‌آفرینی عوامل پرشمار و ناسازگار، تا چه اندازه پیچیده است و همسو شدن این عوامل تا چه اندازه ممکن است توان رژیمها را در بلندمدت برای رسیدن به قدرت بیشتر، کاهش دهد.

۲) روابط میان دولتهای منطقه‌ای (ساختار منطقه‌ای):

این سطح از تحلیل، جدا از اینکه خود به‌گونه مستقل بر سیاست خارجی کشورها اثر می‌گذارد، از دخالت بازیگران فرامنطقه‌ای و عوامل داخلی مایه می‌گیرد. در این باره، لیک و مورگان می‌گویند تا زمانی که قدرتهای بزرگ توان مداخله در مناطق را حفظ می‌کنند، سیاست جهانی با بازی متقابل و پیچیده میان عوامل منطقه‌ای، جهانی و داخلی ادامه خواهد یافت. گرچه آنان برآنند که پس از جنگ سرد امکان بیشتری برای نظم‌های منطقه‌ای برپایه همکاری فراهم شده است (Lake and Morgan, 1997: 6)، اما خاورمیانه را می‌توان موردی استثنایی دانست که زیر سایه کشمکش و برخورد و جنگ است. ریموند هینبوش برآن است که خاورمیانه چون از آغاز زیرسیستم وابسته به ساختار نظام بین‌الملل بوده، پس از دوران امپریالیسم و رفتن قدرتهای بزرگ از منطقه نیز این ساختار از میان نرفته است. از دید او، نظریه ساختاری گالتونگ می‌تواند در توضیح مداخله قدرتهای بزرگ در منطقه به‌کار آید. از دیدگاه گالتونگ، کشورهای مرکز دو مکانیزم نفوذ در منطقه خاورمیانه به جا گذاشتند: ۱) کشورهای مرکز گروهی از نخبگان و طبقه‌ای پیرو را که منافعیشان در حفظ وابستگی به مرکز بود برجا گذاشتند؛ ۲) دولتهای منطقه‌ای از دید سلسله‌مراتبی در قالب شمال - جنوب به کشورهای مرکز متصل شدند درحالی‌که روابط افقی یا جنوب - جنوب

● در سایه افت قیمت نفت و کاهش درآمد و پیش آمدن کسری بودجه و همزمان، سنگین‌تر شدن بار هزینه برنامه‌های نظامی تجاوزکارانه، دولت عربستان ناگزیر خواهد شد دست از ولخرجی‌ها بکشد و در سیاست خرید اقتصادی سکوت شهروندان بازنگری کند؛ و آنگاه است که زمزمه‌های اعتراض به گستردگی فساد و تبعیض و خودکامگی و کمبودهای اقتصادی و اجتماعی و نبود آزادیهای سیاسی و فرهنگی به فریاد بدل شود.

سیاستهای داخلی و خارجی ناهمخوانی پدید آید. این ناهمخوانی بویژه زمانی رخ می‌نماید که عوامل داخلی و بین‌المللی به تصمیم‌گیران در جهت‌های متفاوت فشار می‌آورند (برونینگ، ۲۸:۱۳۹۲). برای نمونه، کشوری مانند عربستان ممکن است زیر فشارهای ساختار نظام بین‌الملل ناگزیر از دست زدن به اصلاحات در داخل شود، ولی از سوی دیگر با خطر از دست دادن قدرت در روند اصلاحات روبه‌روست؛ یا دگرگونیهای منطقه‌ای در این سالها (بهار عربی) مایه ناهمخوانیهای میان سیاستهای داخلی و خارجی این کشور شده است. در اینجا اندازه توانمندی دولت ملی در سازگار کردن خود با دگرگونیهای محیطی مطرح است. واحد سیاسی باید توانمندی لازم برای درون‌فکنی دگرگونیهای محیطی و نیز برون‌فکنی برای اثرگذاری بر محیط را داشته باشد. چنانچه دولت ملی توان سازگار کردن خود را نداشته باشد، چه بسا از درون فرو پاشد (سیف‌زاده و روشندل، ۳۷:۱۳۷۹).

روی دیگر مسأله، به دولت - ملت سازی باز می‌گردد. در خاورمیانه به‌علت ناقص بودن پروسه دولت - ملت‌سازی، بیشتر دولتها با چالشهای هویتی زیردولتی و فرادولتی در برابر حاکمیت ملی روبه‌رویند. برای نمونه، تأکید بر هویت عربی در کشورهای عربی از یک‌سو ممکن است مایه یکپارچگی دولت شود، اما از سوی دیگر این هویت می‌تواند در بسیاری مواقع در سطح فراملی در قالب پشتیبانی از فلسطین در برابر اسرائیل رخ نماید و این در تعارض با سیاست خارجی نخبگانی قرار می‌گیرد که برپایه حاکمیت ملی رفتار می‌کنند (Hinnebusch, 2003: 5). بدین‌سان، هویت‌های زیردولتی و فرادولتی می‌تواند نخبگان را گرفتار تعارض رفتاری کند به‌گونه‌ای که پیوسته میان رفتارهای هویتی و فراملی و رفتارهای ناسیونالیستی در نوسان باشند. در اینجا میان ناتوانی دولت در داخل و ناتوانی دولت در

اقداماتی که به تنبیه شدن از سوی ساختار نظام می‌انجامد آگاه باشند، اما به دلایل گوناگون در سازگار کردن رفتار خود با الگوهای رفتاری ساختار ناکام بمانند. برای پایه، از دید او، گزینه‌های ساختار باعث می‌شود تنها آنها که می‌توانند خود را با الگوهای رفتاری غالب در نظام بین‌الملل همخوان سازند، از نردبان قدرت بالا روند (Waltz, 1979:93).

حال این پرسش پیش می‌آید که چه الگوی رفتاری بر نظام بین‌الملل سایه‌افکن است که بیشتر بازیگران منطقه‌ای برای تقویت جایگاه خود باید آنرا رعایت کنند؟ و نیز اینکه آیا بازیگران این الگوها را رعایت کرده‌اند یا نه، یا چه عواملی باعث رعایت نکردن این الگوها شده است؟ بواقع می‌خواهیم بدانیم که ناهمخوانی‌های پدید آمده در رفتار بازیگر، بیشتر از سطح کارگزار مایه گرفته است یا از ساختار نظام بین‌الملل؛ یا اینکه این مسئله ناشی از تعارض قواعد بازی در این دو سطح است (مارش و استوکر، ۱۳۷۸:۳۰۲). در این زمینه، دیدگاهها همسان نیست. برخی برآنند که بازیگران توان شکل دادن به رویدادها را دارند و برخی دیگر بر توان محدود کارگزاران دولت و تنگناهایی که ساختار برای آنان پدید می‌آورد انگشت می‌گذارند (های، ۱۳۸۵:۱۵۱). در این زمینه، نظریه واقع‌گرایی انتقادی گزاره‌های سودمندی مطرح می‌کند: (۱) هر کارگزار انسانی در پیوند با محیط و ساختارهایی معنا می‌یابد که از پیش شکل گرفته است؛ (۲) چنین محیطهایی با تعیین یک رشته شایستگی‌های بالقوه و پیامدهای مستقیم کنشها، همزمان محدودکننده و توانایی‌بخش کنشگرانی است که در آنها ساکنند؛ (۳) ساختارها به‌گونه مستقیم نتایج را تعیین نمی‌کنند، بلکه

از هم پاشید. پیامد چنین ساختاری در سیاست خارجی توافق محدود بر سر منافع اقتصادی، دیدگاههای جهانی و برداشت از خطرهای سیاسی محلی میان نخبگان کشورهای پیرامون و مرکز است (Hinnebusch, 2003:3). بنابراین نیازهای داخلی کشورهای منطقه مشخص می‌کند که دولت چه خواستهایی دارد، در حالی که سطح سیستم (منطقه‌ای و بین‌المللی) روشن می‌کند که چه کاری می‌تواند انجام دهد. در راستای بیشینه‌سازی استقلال رأی در تصمیم‌گیری، سیاست‌سازان خارجی باید میان سه سطح ناهمخوان توازن ایجاد کنند: (۱) خطرها و فرصتهای ژئوپلیتیکی که در محیط منطقه‌ای وجود دارد (۲) نیاز به حفظ مشروعیت داخلی (۳) نیاز به پشتیبانی و کسب منابع بین‌المللی برای دولتهایی که ممکن است به کشورهای «مرکز» وابسته باشند (Hinnebusch, 2003:8). برای پایه، درجایی که منافع رژیمهای منطقه با منافع دولتهای پشتیبان در مرکز همپوشانی پیدا می‌کند، دولتها سیاست دنباله‌روی از حامیان خارجی خود را در پیش می‌گیرند. اما پیروی از قدرتهای بزرگ، با ایستادگی نیروهای داخلی روبه‌رو می‌شود و هرچه ایستادگیهای مردمی بیشتر شود، به همان اندازه نخبگان ناگزیر خواهند بود در سیاستهای خود بازنگری کنند (هینبوش و احتشامی، ۱۳۸۲:۲۷).

گذشته از اینها، نکته دیگری که می‌تواند سیاست خارجی کشورهای منطقه را گرفتار تناقض کند، وجود کشورهای متعدد در منطقه با سیاستهای خارجی بسیار متفاوت است؛ بدین معنا که برخی کشورها ممکن است خواهان وضع موجود و برخی دیگر خواستار تغییر آن باشند. سیاستمداران باید در نظر داشته باشند که خاورمیانه منطقه‌ای پر تنش و پویاست که در زمانی کوتاه ممکن است از این‌رو به آن رو شود؛ چنانکه بارها و بارها در دهه‌های اخیر چنین وضعی پیش آمده است. بدین‌سان می‌توان گفت که داشتن یک سیاست خارجی تناقض‌آلود در پیوند با منطقه‌ای آکنده از نیروهایی که هر یک به سویی می‌رود، چندان نباید شگفت‌انگیز باشد.

۳) اثر قدرتهای جهانی بر رفتار بازیگران منطقه‌ای:

در این سطح، ناهمخوانیهای پدید آمده در سیاست خارجی کشور مورد بررسی، متأثر از تعامل با سطح ساختار نظام بین‌الملل است؛ یعنی از برخورد دو سطح بین‌المللی و منطقه‌ای ممکن است ناهمخوانی‌هایی در سیاست خارجی عربستان پدید آید. والتز، نظریه‌پرداز برجسته، درباره اثرگذاری ساختار بر بازیگران، بر آن بود که بازیگران چه بسا محدودیتها و فرصتهایی را که ساختار برایشان ایجاد می‌کند دریابند و همچنین از

● کشورهای عضو شورای همکاری به رهبری عربستان توافق کرده‌اند که باید راه پیروزی را بر هر خیزش عمومی در منطقه خلیج فارس بست. انگیزه آنها، جلوگیری از کشیده شدن ناآرامیها به درون کشورهای عضو شورا و همچنین رویارویی با نفوذ ایران در منطقه است. واکنش قاطع عربستان به رویدادها در بحرین، نگرانی ژرف عربستان از تغییر رژیم در بحرین را نشان می‌داد. موفقیت قیام بحرین از یک‌سو خطری بزرگ برای بقای عربستان ایجاد می‌کرد و از سوی دیگر توازن منطقه‌ای در خلیج فارس را به زیان ریاض و به سود ایران برهم می‌زد. مداخله در بحرین در واقع بازتاب بیرونی ناآرامیهای داخلی عربستان بود.

(۱) ناهمخوانیهای ناشی از سیاستهای داخلی و خارجی:

پیش از آغاز بهار عربی و اثرگذاری آن بر فضای داخلی عربستان، برخی درخواستها برای اصلاحات مطرح شده بود که چندان به جایی نرسیده بود. در فوریه ۲۰۱۱ دو درخواست برای تغییرات سیاسی و اصلاحات مطرح شد. با اینکه دولت بی‌درنگ سایتهای منتشرکننده این اعلامیه‌ها را سانسور کرد، بسیاری از فعالان جوان و اصلاح‌طلبان آنها را امضا کردند. در نخستین اعلامیه (اعلامیه اصلاح ملی) نظام پادشاهی مشروطه درخواست شده بود. این اعلامیه گرچه متضمن پایبندی به دستور کار ملی بود، نظامی فدرال را پیشنهاد می‌کرد که برپایه آن استانها از کنترل سیستم مرکزی آزاد می‌شدند. امضاکنندگان، هم لیبرالها و هم اسلامگرایان میانه‌رو مانند محمد سعیدالطیب، علی الدامینی، عبدالعزیز القاسم و محمد الاحمری و فعالان شیعی چون توفیق السیف و جعفرالشعیب را در برمی‌گرفت. فعالان در زمینه حقوق زنان و دانشگاهیانی از جمله وجیه الهویدر، فوزیه البشار و فوزیه الویونی نیز از امضاکنندگان آن بودند. این دادخواست را می‌توان سند آزادی توصیف کرد که در چارچوب اسلام میانه‌رو بیان شده و در آن اصلاحات فوری اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و قضایی همچون برقراری حکومت قانون، رعایت حقوق بشر و شهروند، مشارکت سیاسی، توسعه اقتصادی برابر، از میان بردن فقر و فساد و برپایی شورای ملی انتخابی، درخواست شده بود. این اعلامیه همچنین خواستار تدوین قانون اساسی، جامعه مدنی مستقل و دولتهای استانی انتخابی شده بود (Al-Rasheed, 2013:29). تهیه‌کنندگان دومین دادخواست (به سوی حقوق و نهادها) که به اصول اسلامی پایبند بودند، خواهان مجمع ملی انتخابی، جدایی ادارات پادشاه و نخست‌وزیر از یکدیگر، پایان گرفتن فساد، آزادی بیان، برپا شدن انجمنهای مستقل، آزادی همه زندانیان سیاسی و مسافرت بی‌قید و شرط فعالان سیاسی شده بودند. این اعلامیه لحنی یکسره اسلامی داشت و از کاربرد واژه‌ها و عناوینی چون دموکراسی، دولت منطقه‌ای، پادشاهی مشروطه و نمایندگی در آن خودداری شده بود. شیخ سلمان العوده آنرا تأیید کرد و هزاران تن آنرا امضا کردند و این، نشانه رشد نوعی اسلام‌گرایی بود که هم در اسلام‌گرایی و هم در حقوق بشر ریشه داشت. در هر دو اعلامیه، درخواستهای سیاسی معتدلی مطرح شده بود. عربستانها مانند مردمان در دیگر کشورهای خاورمیانه که در بهار عربی به خیابانها ریختند، به تظاهرات خیابانی نپرداختند، خواهان فروپاشی رژیم نیز نشدند، بلکه تنها به کمبودها و نارساییهای جدی اشاره

تنها دامنه بالقوه گزینشها و راهبردها را مشخص می‌کنند. چون کنشگران تنها شناختی اندک از چنین ساختارهایی دارند، دسترسی‌شان به این دامنه فرضی راهبردها نیز اندک است؛ ۴) امکان نگرستن به این محدودیتها بعنوان منابع نیز وجود دارد. هر محدودیت، فرصتی نیز در کنار دارد؛ ۵) کنش راهبردی عبارت است از تعامل دیالکتیک کنشگران آگاه و صاحب اراده، ولی در همان حال محاط شده توسط ساختار و زمینه‌های از پیش شکل گرفته‌ای که بازیگران در آن ساکنند. هرچند کنشها درون محیطهای ساختمندشده تحقق می‌یابد، ولی کنشگران همگی دارای پتانسیل تغییر دادن آن ساختارها (البته نه توان تغییر دادن یکسان) از راه کنشهایشان هستند. این تأثیر کارگزاران بر ساختار می‌تواند آگاهانه یا ناخواسته باشد (مارش و استوکر، ۱۳۷۸:۳۱۹).

برایند این بحث این است که وضع محیط بین‌المللی، هم ممکن است مایه ناهمخوانیها شود و هم زمینه‌ساز هماهنگی و سازگاری میان بازیگر و محیط آن. این اوضاع، محدوده ممکن برای کنشها را مشخص می‌کند. اما وضع سیستمی به گونه‌ای دیگر نیز بر کنشگران اثر می‌گذارد؛ بدین‌سان که پدیده‌آورنده برخی نیروها می‌شود که دولتها را به رفتن به راهی خاص وامی‌دارد یا از آن باز می‌دارد. یعنی سیستم، مستقیم بر ابزارها اثر می‌گذارد و با تأثیر بر ابزارها، غیرمستقیم بر فرصتها و هدفها نیز اثر می‌گذارد (حاجی یوسفی، ۱۳۸۴:۵۷). برپایه این بحث نظری، به ناهمخوانیها در سیاست خارجی عربستان می‌پردازیم. در این راستا، نخست به سیاست داخلی خواهیم پرداخت تا ناهمخوانیها میان سطح سیاست داخلی و خارجی عربستان روشن شود و سپس به ناهمخوانیهای ناشی از سطح منطقه‌ای و سطح نظام بین‌الملل.

● تا امروز همه شاهان عربستان به درجات متفاوت همکاری با آمریکا و وابستگی به آن ابرقدرت را بعنوان یک اصل و قانون طلایی دنبال کرده‌اند و اعتبار بخشیده‌اند. از زمان کشف نفت در ۱۹۳۸، این رابطه پیوسته استوارتر و گسترده‌تر شده و آمریکا با توجه به منابع عظیم نفتی در عربستان، خواهان ادامه یافتن جریان آزاد و بی‌وقفه نفت از آن کشور بوده است. در یک معادله دوسویه، آمریکا و عربستان هر دو خواهان ثبات بودند: یکی برای اینکه جریان نفت از عربستان به غرب قطع نشود و دیگری برای اینکه امنیتش تضمین شود. بدین‌سان، «نفت به شاه کلید روابط میان دو کشور و امنیت عربستان تبدیل شده است.»

● وابستگی سنگین عربستان به آمریکا، گرچه توانسته مایه تأمین امنیت عربستان شود، ولی یک معمای بزرگ نیز بوده است. از سویی، هویت دولت سعودی سخت با اسلام سنتی گره خورده است و از سوی دیگر آل سعود تبدیل به بخشی از الیگارش‌های مالی بین‌المللی شده‌اند که ادامه حیات خود را وابسته به آمریکا می‌بینند که چندان با اسلام سر سازگاری ندارد و پشتیبان اسرائیل است. این وضع، مایهٔ وارد آمدن فشارهای متناقض بر سیاست خارجی عربستان می‌شود.

تاکنون ۱۳۰ میلیارد دلار هزینه کرده است. به هر روی، عربستان سخت در زمینه نظام رفاه اجتماعی هزینه کرد تا از تظاهرات و اعتراض با انگیزه اقتصادی جلوگیری کند. گذشته از آن، دولت عربستان بودجه «نهاد علما» را که منبع اصلی مشروعیت بخش به رژیم است، افزایش داد؛ کمابیش ۵۳ میلیون دلار به سازمانهایی که وظیفه یاد دادن قرآن به مردمان را داشتند و ۲۶ میلیون به نهادهای مطالعات اسلامی اختصاص داده شد (Rieger, 2013:2).

(۲) در حوزه سیاسی نیز برخی اصلاحات از زمان آغاز بهار عربی انجام گرفت. نخست در مارس ۲۰۱۱ رژیم تاریخ جدید دومین انتخابات شهری را که از سال ۲۰۰۹ عقب افتاده بود اعلام کرد. جالب این است که درست یک هفته پیش از اعلام این تاریخ، عربستان همراه دیگر دولتهای عضو شورای همکاری خلیج فارس، نیروهای نظامی خود را برای پشتیبانی از رژیم آل خلیفه به بحرین فرستاده بود. درگیریهای عربستان باعث راه افتادن بزرگترین تظاهرات در استان شرقی عربستان از آغاز بهار عربی شد. در اواخر سپتامبر ۲۰۱۱، شاه اعلام کرد که زنان در انتخاب بعدی در ۲۰۱۵ اجازه رأی دادن و نامزد شدن دارند. در فوریه ۲۰۱۳ برای نخستین بار زنان در شورای مشورتی سوگند یاد کردند. گرچه از دید غرب این اقدامی بسیار دیر هنگام بود، اما موافقت با حضور زنان در پروسه سیاسی، تصمیمی انقلابی در عربستان شمرده می‌شد؛ جایی که برداشت عمومی از نقش زن متفاوت از دیگر نقاط جهان است. البته این واکنشهای رژیم را یکسره نمی‌توان به بهار عربی نسبت داد، زیرا در ۲۰۰۹ شاه نخستین دانشگاه مختلط عربستان را گشوده بود. اما دستور شاه دربارهٔ تأسیس کمیته مبارزه با فساد ملی در ۲۰۱۱ در سایهٔ بهار عربی و ناخرسندی رو به افزایش شهروندان از گسترش فساد در کشور بود. جز در استان شرقی، اعتراض یا تظاهرات گسترده دیگری در آن روزها در عربستان صورت نگرفت (Rieger, 2013:5). روی هم رفته، اصلاحات سیاسی به صورت بسیار

می‌کردند (Al-Rasheed, 2013:30) گرچه این گروهها به دنبال فروپاشی رژیم نبودند، اما با آغاز بهار عربی و در سایه دگرگونیهای منطقه‌ای، بحث و مناظره درباره اصلاحات در عربستان بسیار داغ شد و در پاره‌ای از مناطق به تظاهرات نیز انجامید.

طرح این خواستها، با آغاز بهار عربی بویژه در تونس و مصر (که در آن اخوان المسلمین خود را جانشینی برای نظامهای دیکتاتوری معرفی می‌کرد) همزمان بود. هرچه دولتهای پس از بهار عربی رنگ اسلامی تری به خود می‌گرفتند، نیاز عربستان به تأکید بر اعتبار سلفی بودن خود (در برابر آمیزه‌ای از دموکراسی و اسلام که اخوان المسلمین ارائه می‌کرد)، بیشتر می‌شد (Al-Rasheed, 2013: 31). در نظرسنجی‌هایی که دربارهٔ هدفهای بهار عربی در کشورهای منطقه انجام گرفت، در مصر ۵۹ درصد از پاسخ‌دهندگان علت جنبش بهار عربی را نبود آزادی و دموکراسی دانستند. دیگر پاسخها نیز چنین بود: دلایل اقتصادی ۲۵ درصد، دولت اسلامی ۹ درصد و کمترین درصد یعنی ۳، اتحاد اعراب. در لبنان این آمارها ۵۱ درصد مربوط به آزادی و دموکراسی، ۱۵ درصد دلایل اقتصادی و تنها ۴ درصد به اتحاد اعراب مربوط بوده است (Moaddel, 2011). در واکنش به این درخواستهای داخلی که با دگرگونیها در کشورهای عربی نیز همراه شده بود، عربستان برپایه «سیاست هویج و چماق» چند واکنش از خود نشان داد و سه سیاست در پیش گرفت: (۱) سیاست اقتصادی (۲) دست زدن به پاره‌ای اصلاحات سیاسی محدود و (۳) سرکوب و کاربرد زور در مواردی که اعتراضها بالا گیرد.

(۱) از دید اقتصادی، عربستان استراتژی آزموده شدهٔ «خرید آرامش اجتماعی از راه همراه کردن جمعیت» را به کار گرفت (Rieger, 2013:2) برپایهٔ این سیاست، دست به ولخرجیهای هنگفتی در سیستم رفاه اجتماعی زد و درصد بیشتری از درآمدهای برآمده از صدور نفت را در میان لایه‌های میانی و کم‌درآمد جامعه توزیع کرد. دولت عربستان در سایه افزایش درآمدهای نفتی از سال ۲۰۰۴ و انباشت منابع بزرگ مالی اطمینان داشت که می‌تواند از پس این دست و دلبازی برآید (Haykel, 2013:3). بدین سان، در فوریه ۲۰۱۱ پادشاه وعده ۱۵ درصد افزایش درآمد کارکنان دولت و همچنین پرداخت حقوق بیکاری و وام خرید خانه داد. یک ماه پس از آن، او قول هدایای نقدی بیشتر و دستور ساخت ۵۰۰ هزار واحد مسکونی ارزان را داد. رژیم سعودی تنها ۶۶ میلیارد دلار به برنامه ساختن خانه اختصاص داد. ارزیابی هزینه‌های کلی برنامه‌های رفاه اجتماعی از آغاز بهار عربی متفاوت بوده است. در آوریل ۲۰۱۳، العربیه مبلغ ۹۳ میلیارد دلار را اعلام کرد؛ یک سال قبل «کامروا» ادعا کرد که عربستان

بویژه در رقابت با ایران می‌بینیم. رهبری عربستان از این قطب‌بندی مذهبی برای سرپوش نهادن بر کمبودها و نارساییهای داخلی و نیز پیش بردن سیاستهای خطرناک خود در فراسوی مرزهایش سود می‌برد. دولت عربستان گذشته از آتش‌افروزی میان شیعیان و اهل تسنن، گفتمان سنتی وهابی را حتا برای شیطنی جلوه دادن اخوان‌المسلمین عربستان نیز به‌کار گرفته است (Al-Rasheed, 2013:31).

این رفتارهای سیاسی و اقتصادی شاید چندی بتواند از شتاب سربرآوردن بحران بکاهد، ولی بی‌گمان در درازمدت کارساز نخواهد بود. در سایه افت قیمت نفت و کاهش درآمد و پیش آمدن کسری بودجه و همزمان، سنگین‌تر شدن بار هزینه برنامه‌های نظامی تجاوزکارانه، دولت عربستان ناگزیر خواهد شد دست از ولخرجی‌ها بکشد و در سیاست خرید اقتصادی سکوت شهروندان بازنگری کند؛ و آنگاه است که زمزمه‌های اعتراض به گستردگی فساد و تبعیض و خودکامگی و کمبودهای اقتصادی و اجتماعی و نبود آزادیهای سیاسی و فرهنگی به فریاد بدل شود. دور نیست که مسائلی چون بیکاری جوانان، تهیدستی بخش بزرگی از جامعه، پوسیدگی نظام حقوقی و قضایی، پایمال شدن حقوق بشر و آزادیهای اساسی، اختناق سیاسی و... که زمینه‌ساز بهار عربی شد، گریبان رژیم عربستان را نیز بگیرد؛ گرچه حکومت عربستان روشن کرده است که تظاهرات و اعتراضهای عمومی را بر نمی‌تابد و در برابر آن از کاربرد زور پروا نخواهد داشت.

در چنین حال و هوایی، شهروندان عربستان برای بیان اندیشه و انتقادهای خود از نظام اجتماعی و سیاسی کنونی به شبکه‌های اجتماعی و فضای مجازی بویژه توئیتر رو کرده‌اند. در یک نظرسنجی که چندی پیش درباره منابع اطلاعاتی شهروندان عرب انجام گرفت، در مصر ۴۹ درصد از پاسخ‌دهندگان منبع اطلاعاتی خود را ماهواره، ۱۴ درصد اینترنت و ۱۰ درصد موبایل اعلام کردند. این آمارها در عربستان، ۷۴ درصد ماهواره، ۶۲ درصد اینترنت و ۴۹ درصد موبایل بوده است (Moaddel, 2011). هرچند پیامدهای سیاسی کارکرد شبکه‌های اجتماعی روشن نیست، ولی آشکار است که دولت عربستان دیگر پخش انحصاری اطلاعات را به دست ندارد و اعضای خاندان سلطنتی احترامی که زمانی داشته‌اند از دست داده‌اند (Haykel, 2013:3). گرچه مباحثات تندی میان فعالان مذهبی و سیاسی قدیمی درگرفته و زنان، خانواده‌های زندانیان سیاسی، کارکنان دولت و بخش خصوصی، دانش‌آموزان و جوانان بیکار هم دست به تظاهرات پراکنده زده‌اند، ولی به هر روی این واکنشها، با درخواستهای گوناگون، برای تبدیل شدن به یک انقلاب

● باوجود اختلاف نظر آمریکا و عربستان بر سر مسائل منطقه‌ای، در نقاطی که دو کشور دریافتی مشترک از منافعشان دارند، زمینه همکاری گسترده است، اما در نقاطی که هم‌منظر نیستند - مانند رفتار با ایران - واشنگتن اهمیت چندانی به گله‌مند بودن عربستان نمی‌دهد.

محدود انجام گرفت و از همین‌رو با درخواستهای بیشتر روبه‌رو شد که در برابر آنها رژیم دست به سرکوب زد (Kienle, 2013:22).

۳) رژیم عربستان سیاست سرکوب را در مناطقی که شاهد تظاهرات گسترده بود به کار گرفت. این اعتراضها بیشتر در مناطق شیعه‌نشین نمود داشت ولی در ۲۰۱۳ در بریدا در استان قسیم نیز نیروهای امنیتی ۱۶۱ تن از معترضان را که خواستار آزادی زندانیان بودند دستگیر کردند (Rieger, 2013:5). اما بزرگترین اعتراضها که بارها رخ داده، در استان شرقی بوده است: منطقه‌ای استراتژیک که دربرگیرنده منابع بزرگ نفت است و اکثریت جمعیت آنرا شیعیان تشکیل می‌دهند. زمانی که تظاهرات ضد دولتی در بحرین آغاز شد، عربستان از گسترش ناآرامی به این استان سخت نگران شد. این نگرانی بویژه از آن‌رو بیشتر می‌شد که بسیاری از شیعیان عربستان خود را برادران شیعیان بحرین می‌دانستند که گرفتار تبعیض و زیر فشار دولت بحرین بودند. برای جلوگیری از گسترش ناآرامیها به عربستان، دولت راه میان بحرین و استان شرقی عربستان را بست. این استان در فوریه ۲۰۱۱ شاهد تظاهرات شماری از شیعیان با درخواست آزادی زندانیان سیاسی بود؛ اما اعتراضها در هفته‌های بعد بالا گرفت و با حضور نیروهای عربستان در بحرین، دامنه‌دار شد. در تظاهرات متعددی که صورت گرفت، درخواست معترضان بیشتر مربوط به آزادی زندانیان سیاسی، اصلاحات دموکراتیک و پایان یافتن پشتیبانی عربستان از رژیم آل‌خلیفه در بحرین و تبعیض در مورد شیعیان عربستان بود. در مارس ۲۰۱۳، مرکز عدالت برای حقوق بشر، یک گروه حقوق بشری که در این استان برپا شده است اعلام کرد که رژیم مسئول مرگ ۱۵ تن، زخمی شدن ۶۰ تن و بازداشت ۱۷۹ تن از جمله نوجوانان است (Rieger, 2013:5).

از آغاز بهار عربی، عربستان شاهد بحثهای تند چه در سطح جامعه و چه در فضای مجازی میان اقلیت شیعه و اکثریت سنی بوده است. رهبری عربستان برای سرکوب قیام شیعیان، از شکاف میان شیعه و سنی و تبلیغات فرقه‌گرایانه وهابی و ضد شیعی بهره‌برداری کرده است و پیگیری همین سیاست را در حوزه خارجی

دموکراتیک بودن شکل حکومت، دولت عربستان کمتر خواهد توانست این راهکار را در حوزه داخلی به کار گیرد. (۲) هرچند در کوتاه مدت شهروندان عربستان ناهمبسته باقی می‌مانند و رژیم می‌تواند نقش داور را میان آنان بازی کند (Al-Rasheed, 2013:33)، اما شکاف در درون جامعه می‌تواند در سیاستهای رژیم نسبت به خواستاران اصلاحات و حافظان وضع موجود نیز بازتاب یابد؛ چنان‌که تفرقه‌افکنیهای ایدئولوژیک، مذهبی و سیاسی در عربستان در آستانه بهار عربی مایه شکاف میان هواداران پادشاه که اصلاحات جنسیتی را تحسین کرده بود و طرفداران سلفی سرسخت نایف که این اصلاحات را ناهمخوان با هویت اسلامی کشور می‌دیدند، شد. برای نمونه، هنگامی که ملک عبدالله به مختلط بودن دانشگاه جدیدش رأی داد، یکی از علمای ارشد شورا، هم از ترکیب جنسیتی و هم از برنامه دانشگاه که مورد تأیید شورا نبود، انتقاد کرد (Al-Rasheed, 2013:31). به گفته هینبوش، عربستان با «معمای پادشاهی» روبه‌روست؛ همان چالشی که نظامهای سلطنتی و امیرنشینهای خاورمیانه با آن روبه‌رو هستند؛ چگونه می‌توان به مدرنیزاسیون دست زد، بی‌آنکه نیروهای اجتماعی جدید، نظم سنتی را از میان ببرند (Hinnebusch, 2003:124). بدین سان کار تصمیم‌گیرندگان در زمینه سیاست خارجی عربستان برای سازگار کردن محیطهای درونی و بیرونی بسیار دشوار می‌شود.

۲) ساختار منطقه‌ای و ناهمخوانیها در سیاست خارجی:

نکته بنیادی در خیزشهایی که از سال ۲۰۱۱ در سرزمینهای عربی آغاز شد، مشروعیت حکومت بود. در برخی کشورها مانند سوریه و بحرین، این مسأله با استراتژی رژیم و خشونت‌ورزی در چارچوب برخوردهای فرقه‌ای از اساس دگرگون شد. اما در کشورهایی چون مصر یا تونس که جامعه در سایه رقابت هویتها دچار چندپارگی نشده بود، مسأله مشروع بودن حکومت در دل رقابتهای سیاسی باقی ماند. از همین رو، گروههای گوناگون اسلامی برپایه رقابت با یکدیگر توانستند قدرت را به دست گیرند. چنین می‌نمود که این کشورها در راه تشکیل یک دولت اسلامی دموکراتیک هستند؛ اما آمیزه دموکراسی و اسلام نمی‌توانست خوشایند پاره‌ای از دولتهای محافظه‌کار در منطقه از جمله عربستان باشد (Gause, 2014:17). بر سرهم سیاست خارجی عربستان در خاورمیانه را در سایه بهار عربی در سه جبهه مختلف می‌توان بررسی کرد: (۱) جهتگیری نسبت به خیزشهای مردمی در مصر و تونس (۲) دخالت آشکار در یمن و فرستادن نیروی نظامی به بحرین (۳)

کافی نبوده است؛ بویژه اینکه این ابزارهای ارتباطی، شکاف میان هواداران آزادی بیشتر و کسانی که فضای اجتماعی را بسته‌تر می‌خواهند، افزایش داده است. برای نمونه، اسلامگرایان و لیبرالها روی هشتگهای تویتر به یکدیگر حمله می‌کنند (Al-Rasheed, 2013:32). رهبری عربستان نیز کوشیده است با دامن زدن به چنددستگی در جامعه بر پایه جنسیت، ایدئولوژی، ایل و تبار و... از رخ نمودن یکپارچگی ملی با هدف فرو انداختن آل سعود از قدرت، جلوگیری کند. کسانی که از این دسته‌بندیها فراتر رفته‌اند، سخت سرکوب و به برهم زدن امنیت متهم شده‌اند: (Al-Rasheed, 2013:28). بدین سان، رژیم عربستان به بهار عربی برپایه منافع خاندان حاکم پاسخ داده است که امنیت و نگهداشت وضع موجود را برتر از دموکراتیزاسیون می‌شمارد. رهبری عربستان، یک استراتژی ترکیبی را دنبال کرده است: خیزشها در شمال آفریقا بعنوان گسترش آشفتگی و نارضایتی دیده می‌شود که می‌تواند نفوذ عربستان را از میان ببرد؛ خیزشها در بحرین و یمن تهدیدی برای برتری عربستان شمرده می‌شود و بحران در سوریه، همچون فرصتی برای دستیابی به هدفهای داخلی و منطقه‌ای (Al-Rasheed, 2013:29).

اما دامن زدن به شکاف میان شیعی و سنی، می‌تواند پیامدهای سنگین داشته باشد. با بررسی دقیق در این زمینه، می‌توان دو نکته را یادآور شد: (۱) نخست اینکه آمارها نشان می‌دهد که اولویت عرب بودن و مسلمان بودن برای شهروندان کشورهای عربی از جمله عربستان بسیار کاهش یافته است. برپایه نظرسنجی درباره اولویت عرب بودن، عربستان بودن یا مسلمان بودن، ۱۷ درصد از شهروندان عربستان در سال ۲۰۰۳ بر اولویت سعودی بودن خود تأکید کرده بودند که این رقم در سال ۲۰۱۱ به ۶ درصد رسیده است. همچنین، تأکید بر مسلمان بودن از ۷۵ به ۴۴ درصد و عرب بودن از ۹ درصد به ۸ درصد رسیده است. در نظرسنجی درباره اجرای شریعت در کشورهای عربی، در سال ۲۰۰۳، ۶۹ درصد از شهروندان عربستان خواهان اجرای شریعت از سوی حکومت بوده‌اند که این رقم در سال ۲۰۱۱ به ۳۱ درصد رسیده است؛ همچنین اعتماد شهروندان به نهادهای مذهبی در آن کشور از ۸۴ درصد به ۴۶ درصد در سال ۲۰۱۱ کاهش یافته است. در نظرسنجی دیگری درباره بهترین شکل حکومت در سال ۲۰۰۳ انجام گرفت، ۳۸ درصد از پاسخ‌دهندگان بهترین نوع حکومت را دموکراسی دانسته بودند، ولی این رقم در سال ۲۰۱۱ به ۷۱ درصد رسیده است (Moaddel, 2011). بدین سان با کاهش نقش آفرینی مؤلفه‌های مذهبی و کارویژه‌های مذهبی دولت عربستان و افزایش یافتن اهمیت مؤلفه‌های ملی و تأکید بر

موضع‌گیری در برابر جنگ داخلی در سوریه.

عربستان در برخورد با خیزش‌های مردمی در مصر و تونس، از رژیم‌های آن دو کشور پشتیبانی کرد. علمای عربستان نیز تظاهرات مردمان در خیابانها را فتنه خواندند (Al-Rasheed, 2013:34). آنچه در آغاز خیزش‌های مردمی در مصر و تونس برای عربستان نگران کننده بود، بسیج شدن شهروندان در خیابانها و خودداری آمریکا از پشتیبانی آشکار از همیمانان قدیمی خود بود؛ پس از فروپاشی رژیم‌های حسنی مبارک و بن علی نیز سربرآوردن بازیگری تازه به نام اخوان المسلمین با اندیشه سیاسی جدید مایه نگرانی دولت عربستان بود. اخوان المسلمین با اعتقاد به سازگاری اسلام و دموکراسی و همچنین داشتن شاخه‌هایی چند در کشورهای مختلف از جمله در عربستان، مایه نگرانی رهبران آن کشور بود (Haykel, 2013:2). داروچ در این زمینه می‌گوید از آنجا که دولت عربستان خود را نمونه دولت اسلامی معرفی می‌کند و ادعای رهبری مسلمانان را دارد، قدرت گرفتن جنبش‌های اسلامگرا، نه تنها خطر فیزیکی که خطری برای موجودیت آن کشور شمرده می‌شود؛ خطری که برخلاف انقلاب اسلامی ایران - بعنوان خطری از سوی اسلام شیعی - از اسلام سنی و هویتی مشابه رژیم خود عربستان مایه می‌گرفت (Darwich, 2014:16). می‌توان گفت از آن‌رو که این خطر از ناحیه یک هویت مشابه عربستان است، خطری حیاتی‌تر و برخورد با آن نیز دشوارتر خواهد بود. به همین دلیل نگرانی بسیار در ریاض از مهار ناشدنی بودن موج خیزش‌ها وجود داشت و اینکه اثر دومینویی آن بتواند رژیم‌های مستقر را به زودی براندازد. هنگامی که در سایه سقوط رژیم حسنی مبارک، ناآرامیها در بحرین، همسایه عربستان آغاز شد، خطر پیش از پیش احساس شد (Haykel, 2013:2).

دولت عربستان پس از فروپاشی حکومت حسنی مبارک، بر آن شد که از نیروهای سلفی سربرآورده در فضای آزاد پس از فرو افتادن حسنی مبارک از قدرت، در برابر اخوان المسلمین پشتیبانی کند، ولی به‌عللی که

در واکنش به خیزش مردمی در تونس، عربستان به زین‌العابدین بن علی رئیس‌جمهوری تونس پناهندگی داد و درخواست‌ها مبنی بر بازگرداندن او را نادیده گرفت. درحالی‌که تونس از دیدگاه امنیتی و روابط اطلاعاتی برای عربستان مهم بود، اما نقش مرکزی در نفوذ عربستان در شمال افریقا نداشت. پیروزی راشد الغنوشی اسلامگرا خوشایند رهبری عربستان نبود. غنوشی پیش از رسیدن به رهبری، در سالهای تبعید از رفتن به عربستان خودداری کرده بود. دختر او دولت عربستان را به‌علت پذیرش بن‌علی محکوم کرد و غنوشی هم پس از پیروزی در انتخابات، دورویی دولتهایی چون عربستان را تقبیح

● گرچه آمریکا و عربستان هر دو به هم نیاز دارند، اما آمریکا قدرت بزرگی است که توان مدیریت پیامدهای از دست رفتن همپیمانی چون عربستان را دارد، ولی رهبران عربستان خوب می‌دانند که بی‌پشتیبانی آمریکا، چه در زمینه‌های داخلی و منطقه‌ای و چه در چارچوب معادلات و بازیهای سیاسی بین‌المللی کار چندانی از دستشان برنمی‌آید.

مستقیم در بحرین. در مارس ۲۰۱۱ طرحی به ارزش ۲۰ میلیارد دلار در نشست وزیران شورا برای کمک به عمان و بحرین در زمینه رویارویی با اعتراضهای خیابانی تصویب شد. در سیزدهم همان ماه نیز ۱۲۰۰ سرباز عربستانی و ۸۰۰ سرباز اماراتی برای کمک به دولت بحرین در برقراری نظم وارد بحرین شدند. در واقع کشورهای عضو شورا به رهبری عربستان توافق کرده‌اند که باید راه پیروزی را بر هر خیزش عمومی در منطقه خلیج فارس بست. انگیزه آنها، جلوگیری از کشیده شدن ناآرامیها به درون کشورهای عضو شورا و همچنین رویارویی با نفوذ ایران در منطقه است. واکنش قاطع عربستان به رویدادها در بحرین، نگرانی ژرف عربستان از تغییر رژیم در بحرین را نشان می‌داد. موفقیت قیام بحرین از یک سو خطری بزرگ برای بقای عربستان ایجاد می‌کرد و از سوی دیگر توازن منطقه‌ای در خلیج فارس را به زیان ریاض و به سود ایران برهم می‌زد. چنان‌که پیشتر گفته شد، مداخله در بحرین در واقع بازتاب بیرونی ناآرامیهای داخلی عربستان بود (Elashmawy, 2014:9-12).

عربستان از دیرباز همواره یمن را تهدیدی امنیتی برای خود دیده و مداخلات زیادی در آنجا کرده است. یمن می‌تواند چند خطر استراتژیک و داخلی برای عربستان پدید آورد؛ یکی اینکه خلأ سیاسی در یمن، مایه تضعیف تلاشهای عربستان در مبارزه با گروههای تروریستی در مرزهایش می‌شود. برخی از اعضای شاخه القاعده در عربستان، یمن را پایگاه بسیار خوبی برای خود یافته‌اند و از همین پایگاهها است که حمله‌های خود به خاک عربستان را طراحی می‌کنند و انجام می‌دهند؛ دوم اینکه ناتوانی دولت یمن از برقراری امنیت، مایه افزایش توان و گسترش دامنه فعالیت گروههای گوناگون از جمله حوثی‌ها شده است که نه تنها مرزهای عربستان را ناامن کرده‌اند، بلکه برآند که حکومت را در یمن به دست گیرند. هدف از مداخله نظامی عربستان در یمن، گذشته از جلوگیری از افتادن حکومت به دست حوثیهای زیدی، ایجاد امنیت در کمابیش ۱۰۰۰ کیلومتر مرز مشترک عربستان و یمن است، اما افراط‌گرایی در استانهای سنی‌نشین در مرکز، جنوب، شرق و غرب یمن نیز برای عربستان خطرآفرین است. در واقع دامن زدن به فرقه‌گرایی، چنان‌که پیشتر گفته شد، چه در درون و چه بیرون از مرزها می‌تواند همچون شمشیری دو لبه عمل کند. جدا از اینکه یمن بهشتی برای گروههای وابسته القاعده و مخالف عربستان تبدیل شده است، زمینه حضور نیروهای داعش نیز در این مناطق بیشتر شده است. اینکه داعش دولتهای خلیج فارس را نامشروع می‌داند، نگرانی عربستان را بیشتر می‌کند، زیرا ممکن

کرد. عربستان از معدود کشورهای عربی بود که به دولت انتقالی پس از انقلاب تبریک نگفت. نخست‌وزیر تونس تا فوریه ۲۰۱۲ از عربستان دیدار نکرد. اسلامگرایی میان‌رو در تونس، چالشی واقعی بویژه برای عربستان به‌شمار می‌رفت. رسانه‌های رسمی عربستان به موضع فعالان و سکولاریستهای تونس توجه چندانی نمی‌کردند و رسانه‌های طرفدار عربستان چون **العربیه، الشرق الاوسط** و **الحیات** از تحولات در تونس انتقاد می‌کردند، درحالی که در برابر پایمال شدن حقوق بشر در عربستان دم فرو می‌بستند. برعکس عربستان، قطر با جنجال بسیار از دولت اخوان‌المسلمین در مصر و هدفهای آن در سراسر منطقه پشتیبانی کرد و شبکه الجزیره به پشتیبانی از اسلامگرایی میانه‌رو اخوان‌المسلمین و گروههای وابسته به آن در کشورهایی مانند تونس، لیبی و مصر پرداخت (Gause, 2014:17).

عربستان در برابر جنبش مردمی در لیبی سکوت اختیار کرد. لیبی خطری فوری برای عربستان به‌شمار نمی‌رفت و خیزش مردمی در آنجا نوید از میان رفتن یک دشمن را می‌داد. درحالی‌که نیروهای اردن، امارات و قطر در عملیات بمباران ناتو در لیبی شرکت کردند، عربستان به پشتیبانی شفاهی بسنده کرد. در واقع با مشارکت دولتهای خلیج فارس در عملیات، بی‌گمان ناآرامی در لیبی مهار شدنی می‌بود و فرو افتادن معمر قذافی از قدرت تنها می‌توانست به سود منافع عربستان باشد (Al-Rasheed, 2013:35-37).

(۲) هنگامی که پس از فرو افتادن رژیم حسنی مبارک، ناآرامیها در بحرین آغاز شد، دولت عربستان سخت احساس خطر کرد. در واکنش به این وضع، رهبران سعودی، همخوان با سیاستهای داخلی، به دامن زدن به شکاف میان شیعی و سنی و بهره‌برداری از آن پرداختند. در سطح منطقه نیز کوشیدند به دولتهای سنتی محافظه‌کار در شورای همکاری خلیج فارس نزدیکتر شوند. بدین‌سان در فوریه ۲۰۱۱ عربستان در پیامی به دولت بحرین اعلام کرد که هیچ توافق سیاسی نباید با اکثریت شیعی صورت گیرد. در بحرین، ماهیت فرقه‌ای کشمکشها و نیز پافشاری اکثریت شیعی بر خواسته‌هایشان در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی، فرصت بسیار خوبی برای عربستان فراهم کرد؛ از آنجا که اعتراضها همخوان با شیوه قدیمی منازعه میان شیعی و سنی بود، عربستان توانست هوادارانش را در برابر دشمن سنتی خود گرد آورد. بدین‌سان همه کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس عربستان را در بحران بحرین همراهی کردند (Haykel, 2013:4). در برابر رویدادها در بحرین، شورای همکاری خلیج فارس دست به دو کار زد: یکی پشتیبانی مالی و اقتصادی از رژیم آل خلیفه و دوم مداخله نظامی

۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ می‌ماند که پادشاهیهای محافظه‌کار در برابر رژیمهای انقلابی جمال عبدالناصر در مصر و بعث در سوریه و عراق قرار گرفته بودند. گرچه رژیمهای انقلابی کنونی در مصر، تونس و لیبی قصد صدور انقلاب خود را ندارند اما زبان مشترک و ایده ملت واحد عربی می‌تواند مخالفان در دیگر کشورها را که خواهان تقلید از این ایده‌ها هستند بیشتر کند. برخلاف رژیمهای انقلابی پیشین، رژیمهای کنونی از پشتیبانی یک ابرقدرت مخالف غرب برخوردار نیستند و این می‌تواند مایه اثرگذاری این حرکتها در دیگر کشورهای عربی شود. این درحالی است که کشورهای عضو شورای خلیج فارس، اردن و مراکش از سوی غرب پشتیبانی می‌شوند (Haykel, 2013:6). از همین رو، دولت عربستان در مارس ۲۰۱۴ نه‌تنها به‌گونه رسمی القاعده و گروههای وابسته به آن و داعش را، که همچنین اخوان‌المسلمین را سازمانهایی تروریستی اعلام کرد. چنین می‌نماید که در جنگ فرقه‌ای کنونی در منطقه، سنی‌ها به یکدیگر کمتر اعتماد دارند تا شیعیان نسبت به همدیگر (Haykel, 2013:6). اختلاف بر سر اخوان‌المسلمین حتا مایه شکاف در جبهه دیپلماتیک عربستان و شیخ‌نشینها نیز شد. در مارس ۲۰۱۴ عربستان، امارات و بحرین فشار بر قطر را برای کاهش حمایتش از اخوان‌المسلمین، تا مرحله تهدید به فراخواندن سفیران خود از دوحه افزایش دادند (Gause, 2014:17). ولی عربستان با ترکیه نیز نتوانسته است در برابر بشار اسد یا نفوذ ایران در منطقه، یکسره همدست شود. ترکیه و بویژه حزب AKP به اسلام دموکراتیک نظر دارد و از دیدگاههای اخوان‌المسلمین در این زمینه نیز پشتیبانی کرده است. این مسأله مانع از همکاری عربستان و ترکیه در مورد سوریه و تحولات دیگر شده است (Gause, 2014:17).

سوم، وضع دلخواه عربستان، روی کار آمدن یک رژیم هوادار عربستان در سوریه است که نفوذ ایران را در دمشق و نیز در بیروت از میان ببرد. هرچه سرپیچی شیعیان عربستان و آمادگی آنان برای چالش کشیدن رژیم سعودی بیشتر می‌شود، و هرچه اکثریت سنی با انجام نگرفتن اصلاحات در داخل بیشتر تحریک می‌شود، دولت عربستان سیاستهای منطقه‌ای تندتری در برابر ایران و عربهای همپیمانانش در منطقه به اجرا می‌گذارد (Al-Rasheed, 2013:35-37). اما در مورد تغییر دولت در سوریه نیز عربستان سخت نگران است که جانشین بشار اسد، کسی از اخوان‌المسلمین باشد. در این زمینه عربستان در یک تنگنا قرار گرفته است: از یک سو نمی‌تواند از گروههای سلفی پشتیبانی کند زیرا با آل سعود به‌علت نزدیکی به امریکا و همچنین نداشتن مشروعیت از دیدگاه اسلامی، مخالفند. عربستان با داشتن

است پای نیروهای جهادی به آنجا بازتر شود. در تابستان ۲۰۱۴ مقامات عربستان ۶۲ تن شامل ۳۵ تن از اتباع عربستان را به اتهام عضویت در داعش و اینکه در پی ترور شخصیت‌های سعودی بوده‌اند، دستگیر کردند (Berti And Guzansky, 2014:29).

۳) در برابر همه اینها، عربستان از پدید آمدن بحران در سوریه استقبال کرد. عربستان با فرستادن ناظران اتحادیه عرب به سوریه موافقت کرد که در پایان دادن به خونریزی شکست خوردند. از آنجا که دولت عربستان روابط نزدیکی با بشار اسد و پدرش داشت، ابتدا در پاسخ به فراخوان علما برای مسلح کردن ارتش آزاد سوریه تردید کرد، اما تنشهای بعدی با ایران، عربستان را به سوی تحریم رژیم سوریه و از پا انداختن بشار اسد و محروم کردن ایران از مهمترین همپیمان منطقه‌ای اش سوق داد. عربستان سفیر خود را در فوریه ۲۰۱۲ از سوریه فراخواند و سخت در برابر بشار اسد موضع گرفت و سعودالفیصل از مسلح کردن شورشیان سوریه پشتیبانی کرد. در پایان فوریه ۲۰۱۲ روشن بود که عربستان با اینکه توافق بین‌المللی وجود ندارد، مخالفان سوری را تجهیز می‌کند. عربستان چند دلیل در پشتیبانی از سرنگونی حکومت بشار اسد دارد: نخست، مشکلاتش با شیعیان عربستان و ناآرامیها در قطیف را به ایران و پیوند تاریخی نزدیک میان شیعیان و رژیم سوریه مربوط می‌داند؛ دوم، رژیم عربستان با پشتیبانی از سنی‌های سوریه در برابر رژیم علوی بشار اسد، اعتبار مذهبی خود را به رخ علمای عربستان می‌کشد (Al-Rasheed, 2013:35-37). اما عربستان در همان حال که کوشیده است برای رویارویی با گسترش نفوذ ایران در عراق و سوریه، به پشتیبانی از گروههای سنی و سلفی پردازد، برآن بوده است که گروههای سلفی «خوب» را از گروههایی که با القاعده پیوند دارند جدا سازد. القاعده و گروههای وابسته به آن عربستان را یکی از مهمترین دشمنان خود می‌دانند. اما جدا کردن این گروهها از هم کاری است بس دشوار که می‌تواند همچون شمشیر دو لبه عمل کند. برای نمونه، درحالی که عربستان پشتیبانی خود از مخالفان دولت سوریه را افزایش می‌دهد، در اوایل ۲۰۱۴ در واکنش به برخی از اتباع عربستان که به گروههای وابسته به القاعده در سوریه پیوسته بودند، اعلام کرد که پیوستن به این گروهها در سوریه و دیگر کشورها غیر قانونی است (Gause, 2014:16).

اما پشتیبانی عربستان از مخالفان سوری می‌تواند مایه تقویت اخوان‌المسلمین محلی یا دیگر نیروهای اسلامی در سوریه شود؛ پیامدی که عربستان از آن دوری می‌کند (Kienle, 2013:16). از دید اتوکراسیهای باقیمانده، اوضاع امروز به اوضاع در دوران جنگ سرد اعراب در دهه‌های

آمریکا نمی‌توانست سرپا بماند. بنابراین بریتانیا خطوط مرزی و امنیت داخلی را برای آل‌سعود فراهم کرد و در برابر، عربستان می‌بایست از گسترش و هابیسم پرهیز کند. گرچه آل‌سعود در مواردی کوشید وابستگی‌اش را کاهش دهد، اما از آغاز برای حفظ امنیت خود وابسته به آمریکا بود (Hinnebusch, 2003:122). از این‌رو، تا امروز همه شاهان آن کشور به درجات متفاوت همکاری با آمریکا و وابستگی به آن ابرقدرت را بعنوان یک اصل و قانون طلایی دنبال کرده‌اند و اعتبار بخشیده‌اند. از زمان کشف نفت در ۱۹۳۸، این رابطه پیوسته استوارتر و گسترده‌تر شده و آمریکا با توجه به منابع عظیم نفتی در عربستان، خواهان ادامه یافتن جریان آزاد و بی‌وقفه نفت از آن کشور بوده است. در یک معادله دوسویه، آمریکا و عربستان هر دو خواهان ثبات بودند: یکی برای اینکه جریان نفت از عربستان به غرب قطع نشود و دیگری برای اینکه امنیتش تضمین شود. بدین‌سان، «نفت به شاه کلید روابط میان دو کشور و امنیت عربستان تبدیل شد» (دهشیر، ۱۳۹۲:۵۴).

اما وابستگی سنگین عربستان به آمریکا، گرچه توانسته مایه تأمین امنیت عربستان شود، ولی یک معمای بزرگ نیز بوده است. از سویی، هویت دولت سعودی سخت با اسلام سنتی گره خورده است و از سوی دیگر آل‌سعود تبدیل به بخشی از الیگارش‌های مالی بین‌المللی شده‌اند که ادامه حیات خود را وابسته به آمریکا می‌بینند که چندان با اسلام سر سازگاری ندارد و پشتیبان اسرائیل است. این وضع، مایه وارد آمدن فشارهای متناقض بر سیاست خارجی عربستان می‌شود (Hinnebusch, 2003:127). از این‌رو عربستان پس از جنگ سرد و بویژه در یک دهه اخیر کوشیده است وابستگی خود به قدرتهای بزرگ را تنوع بخشد؛ راهکاری که بر بی‌اعتمادی میان عربستان و آمریکا افزوده است. سه تحول مهم به بی‌اعتمادی میان آمریکا و عربستان دامن زده است.

نخست، رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که به روابط عربستان و آمریکا بسیار آسیب زد. گرچه نفت و امنیت ستونهای پایدار روابط آمریکا و عربستان است، اما ایالات متحده به‌گونه فزاینده از پشتیبانی عربستان از افراط‌گرایی مذهبی در سیاست بین‌الملل انتقاد کرده است. در گذشته، رهبران عربستان چه بسا ناگزیر نبودند میان هدفهای مذهبی و سیاسی دست به انتخاب بزنند، اما از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، جامعه بین‌الملل عربستان را زیر فشارهای سنگین گذاشته است تا افراط‌گرایی اسلامی در داخل و خارج را محدود کند. بسیاری از گروههای اسلامی رادیکال امروزی، بر ایند تصمیماتی سیاسی هستند که در زمانی دیگر در سایه نگرانیهای امنیتی متفاوتی گرفته شده است. اما امروز دیگر سرمایه‌گذاری روی مذاهب

تجربه پشتیبانی از عرب-افغانهایی که سرانجام القاعده را درست کردند و در برابر عربستان قرار گرفتند، می‌ترسد از سلفی‌ها پشتیبانی کند. از سوی دیگر، نمی‌تواند از اخوان‌المسلمین پشتیبانی کند زیرا به اخوان اطمینان ندارد و آن گروه را تهدیدی بالقوه برای مشروعیت و حکومت آل‌سعود می‌بیند. اختلافهای اخوان‌المسلمین و دولت عربستان در واقع بر سر حوزه مشترکی است که بر پایه آن عمل می‌کند. عربستان مدعی پاسداری از سنت اسلامی و تبلیغ آن در سراسر جهان است؛ اخوان‌المسلمین نیز چنین ادعایی دارد اما تفسیرش از اسلام با تفسیر ریاض بسیار متفاوت است؛ گذشته از آن، مهمترین نیروی سازمان‌یافته و جایگزین در عربستان، اخوان‌المسلمین است (Haykel, 2013:5-6).

بدین‌سان، سردرگمی و ناهمخوانیها در سیاست خارجی عربستان آشکارا به چشم می‌آید که در زیر به چند مورد از آنها اشاره می‌شود: پشتیبانی از خیزشهای مردمی و پشتیبانی از دولتهای محافظه‌کار که هر یک پیامدهای خاص خود را دارد؛ پشتیبانی از نیروهای سلفی در مصر که گرایشهای دموکراتیک دارند و پشتیبانی از اخوان‌المسلمین که در مشروعیت اسلامی رژیم عربستان تردید می‌کنند یا پشتیبانی از نظامیان مصر که مخالفت هر دو گروه پیشین با عربستان را برمی‌انگیزد؛ پشتیبانی از نیروهای سلفی یا اخوان‌المسلمین در سوریه که هر یک پیامدهای ناگواری برای عربستان دارد یا کنار آمدن با سکولارها که این کار مشروعیت اسلامی رژیم عربستان را زیر سوال می‌برد؛ دامن زدن به فرقه‌گرایی و کاربرد زور بعنوان راه مهار کردن خیزشها در بحرین و یمن که سرانجام همین فرقه‌گرایی حربه‌ای خواهد بود در برابر خود عربستان؛ همچنین، دامن زدن به کشمکشهای فرقه‌ای در سوریه و عراق با هدف تضعیف شیعیان، که مایه افزایش قدرت گروههایی چون النصره و داعش می‌شود که با عربستان سر سازش ندارند؛ پیگیری دیدگاههای عربستان در منطقه که باعث مخالفت نیروهای مردمی و سلفی چه در سطح منطقه و چه در داخل می‌شود یا مخالفت با سیاستهای آمریکا که به کمرنگ شدن چتر حمایتی آمریکا می‌انجامد و....

۳) ساختار نظام بین‌الملل و ناهمخوانیها در سیاست خارجی:

رابطه عربستان با ساختار نظام بین‌الملل تا اندازه زیادی برخاسته از چگونگی شکل‌گیری دولت عربستان بوده است. دولت عربستان بر پایه دو نیروی بومی یعنی خاندان آل‌سعود و جنبش وهابیت شکل گرفت، اما از آن‌رو که شبه جزیره از دیدگاه اقتصادی بسیار فقیر بود، بی‌کمک نیروهایی از بیرون یعنی بریتانیا و

که خواستار پشتیبانی آشکار و بی‌قید و شرط همپیمانان غربی هستند. بدین‌سان، تنها اصلاحات سیاسی راستین، ثبات بلندمدت در منطقه را تضمین خواهد کرد.

با وجود اختلاف نظر آمریکا و عربستان بر سر مسائل منطقه‌ای، در نقاطی که دو کشور دریافتی مشترک از منافعشان دارند، زمینه همکاری گسترده است، اما در نقاطی که هم‌منظر نیستند - مانند رفتار با ایران - واشنگتن اهمیت چندانی به گله‌مند بودن عربستان نمی‌دهد (Gause, 2014:26). هرچند تاکنون عربستان کوشیده است از رادیکالیزه شدن انقلاب‌های عربی جلوگیری کند (دهشیار، ۱۳۹۲:۶۱)، اما هرچه بی‌ثباتی منطقه‌ای دنباله پیدا کند، عربستان نیاز بیشتری به کمک‌های امنیتی آمریکا خواهد داشت (Gause, 2014:26). به سخن دیگر، گرچه آمریکا و عربستان هر دو به هم نیاز دارند، اما آمریکا قدرت بزرگی است که توان مدیریت پیامدهای از دست رفتن همپیمانی چون عربستان را دارد، ولی رهبران عربستان خوب می‌دانند که بی‌پشتیبانی آمریکا، چه در زمینه‌های داخلی و منطقه‌ای و چه در چارچوب معادلات و بازبهای سیاسی بین‌المللی کار چندانی از دستشان برنمی‌آید (دهشیار، ۱۳۹۲:۵۰).

بهره‌سختن: چشم‌انداز جایگاه منطقه‌ای عربستان

هرچند پیش‌بینی رفتارهای سیاسی و روند دگرگونی‌ها بویژه در جایی مانند خاورمیانه بسیار دشوار است، ولی بر سرهم می‌توان گفت که رهبران عربستان سه گزینه یا سناریو پیش رو دارند:

۱) دست زدن به اصلاحات گسترده سیاسی و اقتصادی در داخل؛ که این کار در فراسوی مرزها و بویژه در کشورهای همسایه، مستلزم پشتیبانی از نیروهای اصلاح‌طلب خواهد بود و پیامدهایش نیز آشکار است: برای نمونه در سطح منطقه، پذیرش حکومت اکثریت شیعی در عراق، قدرت‌گیری اخوان‌المسلمین در مصر و سقوط حکومت اقلیت سنی در بحرین. هرچند این تصمیم می‌تواند از سوی آمریکا و کشورهای غربی و جامعه جهانی پشتیبانی شود، ولی رهبران عربستان می‌دانند که این کار به بهای سنگین از دست رفتن مشروعیت سنتی‌شان، چیرگی نیروهای نوساز و به لرزه افتادن پایه‌های قدرتشان تمام خواهد شد. ۲) سناریوی دوم این است که دست به اصلاحات سیاسی و اقتصادی نزنند و تنها بر مشروعیت سنتی خود و پشتیبانی علما و نیروهای سلفی تکیه کنند و چشم بر کاربرد زور در برابر هواداران اصلاحات نیز نبندند. چنین شیوه‌ای در داخل می‌تواند مایه افزایش پویش آشکار و پنهان اصلاح‌طلبان شود و نیز زمینه پرورش نیروهایی چون

رادیکال سود چندانی برای جامعه بین‌الملل و آمریکا ندارد (Bronson, 2005). در چنین فضایی، مداخله نظامی آمریکا در خاورمیانه و فشار آن کشور بر عربستان برای دست زدن اصلاحات داخلی، مایه افزایش انتقادهای رهبران عربستان از آمریکا شده است (Harders, 2008).

دوم، حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، چالش‌هایی استراتژیک و داخلی برای دولت عربستان پدید آورد. سوم، از آغاز بهار عربی، اختلاف نظر بر سر برخی مسائل منطقه‌ای میان این دو بازیگر پیدا شده است. برای نمونه در مورد بحرین، آمریکا نشان داد که از اعزام نیروهای نظامی عربستان به بحرین خرسند نیست. همچنین، آمریکا با پیشنهاد عربستان مبنی بر تجهیز مخالفان دولت سوریه به جنگ‌افزارهای پیچیده و پیشرفته مخالفت کرده است (Al-Tamamy, 2012:145). همچنین، آنچه در مورد سقوط مبارک و بن‌علی برای عربستان نگران‌کننده بود جدای از بسیج عمومی مردم در خیابانها، عدم حمایت صریح آمریکا از متحدان قدیمی خود بود که باعث نگرانی عربستان می‌شود (Haykel, 2013:3).

بهار عربی و دیگر دگرگونی‌ها در این سالها، می‌تواند برداشتهای سنتی کشورهای غربی در مورد خاورمیانه را دگرگون کند. نظم یا بهتر گفته شود بی‌نظمی منطقه‌ای تازه‌ای پدید آمده است که قواعد بازی در آن با یک دهه پیش بسیار متفاوت است. بهار عربی، بر پوشش‌های کلیدی منطقه‌ای، برداشت رژیمها از خطرهای بیرونی و درونی و نقش بازیگران سیاسی اثر گذاشت. افکار عمومی بسیج شده، که به اسلامگرایان محدود نمی‌شود، بیش از هر زمان دیگری در اوضاع منطقه نقش یافته است. جنگ داخلی سوریه و پیچیدگیهای آن توجه جهانیان را به خود جلب کرد و ثبات شرق منطقه را تهدید می‌کند. با اینکه القاعده آسیبهای سیاسی و سازمانی سنگین دیده است، شاخه‌های آن به گونه‌ای شگفت‌انگیز خود را با اوضاع سازگار کرده‌اند. سرانجام اینکه، مسأله فلسطین بعنوان عنصر اصلی بی‌ثباتی در منطقه و منبع بزرگ خشونت بالقوه برجا مانده است (Kahl and Lynch, 2013:41). در چنین حال و هوایی، کارشناسان برآنند که آمریکا دیگر نمی‌تواند از دولتهای اقتدارگرا در منطقه به بهانه حفظ ثبات پشتیبانی کند. در سالهای آینده امواج خیزش عمومی و بی‌ثباتی سیاسی می‌تواند دامن دولتهای محافظه‌کار نیرومند در حوزه خلیج فارس را نیز بگیرد. به هر روی، چه به دلایل استراتژیک و چه دلایل هنجاری، بازگشت به اقتدارگرایی کهن ناممکن است. پشتیبانی آمریکا از درخواستهای شهروندان در کشورهای عربی در زمینه اصلاحات، نمی‌تواند مهر آمریکا را در دل عربهای شکاک بنشانند و ناگزیر مایه شکاف بیشتر میان آمریکا و رژیمهای اقتدارگرا می‌شود

- Al-Rasheed. Madawi, "Saudi Arabia :Local and Regional Challenges", **Contemporary Arab Affairs**, Vol. 6, No. 1. 28-40.
- Al Tamamy. SaudMousaed, "Saudi Arabia and the Arab Spring: Opportunities and Challenges of Security", **Journal of Arabian Studies**, 2012, Pp. 143- 156.
- Berti. Benedetti And Guaznsky. Yoel, (2014), Saudi Arabia's Foreign Policy on Iran and the Proxy War In Syria: Toward a New Chapter"?, **Israel Journal of Foreign Affairs**, Vol.8, No.3, 25-34.
- Bronson. Rachel, (2005) "Rethinking Religion: The Legacy of The U.S-Saudi Relationship. **The Washington Quarterly** , Vol 28 No 4, 121-137.
- Darwich. May, "The Ontological(In)Security of Similarity: Wahhabism Versus Islamism In Saudi Foreign Policy", Institute of Middle East Studies, www.giga-hamburg.de, Dec, (2014).
- Elashmawy. Sheriff, (2014) «The Foreign Policies of Saudi Arabia and Qatar towards the Arab Uprisings: The Cases of Egypt, Libya And Bahrain», www.ecpr.eu/filestore/paperproposol.
- Hinnebusch. Raymond, **The International Politics of The Middle East**, Manchester and New York, Manchester University Press, 2003.
- Gause. Gregory, (2014) **Beyond Sectarianism: The New Middle East Cold War**, Brookings Doha Center.
- Harders. Cilja, (2008) "Analyzing Regional Cooperation after September 11,2001:The Emergence of a New Regional Order in the Arab World". in C. M. Legrezi and Harders: **Beyond Regionalism, Regional Cooperation,Regionalism and Regionalization in The Middle East**, Ashgate Publishing Company, 33-50.
- Haykel. Bernard (2013) "Saudi Arabia and Qatar in Time of Revolution", www.csis.org/mideast.
- Kahl. Colin H andLynch, Marc, (2013) "U.S. Strategy after the Arab Uprisings: Toward Progressive Engagement", **The Washington Quarterly**, pp. 39-60.
- Kienle. Eberhard, (2013) **The Security Implications of The Arab Spring**, Geneva Center For Security Policy.
- Lake. David A., & Morgan. Patrick M., "The New Regionalism in Security Affairs", In: David Lake And Patrick Morgan, (1997) **Regional Orders: Building Security in a New World**, Pennsylvania State University Press.
- Moaddel. Mansoor, (2011) "Trends in Values, The Arab Spring, and Implications for National Security", Mevs.org.
- Rieger. Rene, (2013) **in Search of Stability: Saudi Arabia and The Arab Spring**, Gulf Reasearch Centre Cambridge.
- Waltz. Kenneth, (1979) **Theory of Internationanl Politics**, University of California,Berkely.

القاعده را فراهم آورد. در عرصه خارجی هم می‌تواند به پا گرفتن گروه‌های رادیکال سنی که مخالف عربستان، آمریکا و غرب هستند، بینجامد؛ از همین رو پشتیبانی آمریکا را نیز نخواهد داشت. اما این سناریو هرچه بد باشد، در سنجش با سناریوی نخست، احتمال سقوط حکومت آل سعود برپایه آن کمتر است؛ بویژه از آن‌رو که پیشتر آزموده شده است. (۳) اما سناریوی سوم که به نظر می‌رسد رهبران عربستان کمابیش در پی اجرای آن هستند، در برگیرنده راهی میانی است: تلاش برای حفظ مشروعیت سنتی، دست زدن به اصلاحات محدود سیاسی و اقتصادی، راضی نگه‌داشتن نیروهای سیاسی جدید و همزمان، جلوگیری از پرورش نیروهای تندرو. اما این روشی است که اکنون مایه شکاف در جامعه و نیز در میان سیاستمداران عربستان شده است و بازتاب این ناهمخوانی را در عرصه خارجی هم می‌بینیم. چنین می‌نماید که احتمال اجرا شدن سناریوهای اول و دوم اندک است و سناریوی سوم نیز عربستان را در تنگنا خواهد گذاشت. بدین‌سان در کوتاه‌مدت نمی‌توان چشم‌اندازی بهتر از وضع کنونی برای جایگاه منطقه‌ای عربستان متصور بود.

منابع

- برونینگ، ماریچک (۱۳۹۲) نگاه نو به سیاست خارجی مقایسه‌ای، ترجمه عسگر قهرمان پور بناب، تهران، نشر میزان
- بوزان، بریو و ویور، الی (۱۳۹۲) مناطق و قدرت‌ها: ساختار امنیت بین‌الملل، ترجمه رحمان قهرمان پور، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- دهشیار. حسین «عربستان: کنشگر منطقه‌ای در بستر روابط ویژه»، فصلنامه روابط خارجی، س ۵، ش ۳، ۱۳۹۲: ۶۶-۴۱
- حاجی یوسفی. امیر محمد (۱۳۸۴) سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در پرتو تحولات منطقه‌ای (۲۰۰۱-۱۹۹۱)، تهران، وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- هینبوش. الویشس و انوشیروان احتشامی. (۱۳۸۲) سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه، ترجمه علی گل محمدی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- مارش. دیوید و جری استوکر. (۱۳۷۸) روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیر محمد حاجی یوسفی، تهران: دفتر مطالعات راهبردی.
- های. کالین (۱۳۸۵) درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نشر نی.
- سیف‌زاده. حسین و جلیل روشندل (۱۳۷۹) تعارضات ساختاری در منطقه خلیج فارس. تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.